

جایگاه سیاست خارجی در سیاست‌ورزی افغانستان معاصر

امان‌الله شفایی*

چکیده

سیاست‌ورزی افغانستان به مانند هر دولت-کشور دیگر، دارای ابعاد و زوایای فراوان است. سیاست خارجی (دیپلماسی) اصطلاحی مربوط به دنیای مدرن و مربوط به پس از پیدایش دولت‌های ملی است. ایده اصلی نوشتار حاضر آن است تا نشان دهد که سیاست خارجی در افغانستان چگونه تکوین یافته، سیاست قدرت‌های بزرگ تا چه اندازه بر آن سایه انداخته، رژیم‌های حاکم در عرصه دیپلماسی چگونه کنشگری نموده و دیپلماسی افغانی بر چه راهبردهایی استوار بوده است. یافته‌ها حاکی است که سیاست خارجی در افغانستان جوان‌تر از سیاست‌ورزی در این کشور است؛ زیرا تأسیس اولین دولت افغان در ۱۷۴۷، به معنای تکوین سیاست خارجی در این تاریخ نیست. هم‌چنین شواهد نشان می‌دهد که از بدو تأسیس دولت در افغانستان، سیاست خارجی آن با سیاست قدرت‌های بزرگ، به‌ویژه روس و انگلیس، ممزوج و بعضاً تحت اشراف آن قرار داشته است. در افغانستان رژیم‌های مختلف در دوره‌های گوناگون، کنش‌های متفاوت و بعضاً متضادی در عرصه دیپلماسی عرضه کرده‌اند و در عرصه راهبرد، سیاست خارجی

* نویسنده و استاد دانشگاه.

عمدتاً از الگوهای دولت‌های ضعیف، یعنی انزواگرایی و بی‌طرف منفی و مثبت، پیروی نموده است.

واژگان کلیدی: سیاست خارجی (دیپلماسی)، سیاست، حکومت، افغانستان، انگلستان، روسیه (شوروی).

مقدمه

سیاست خارجی در منظومهٔ سیاست‌ورزی در تاریخ رژیم‌های سیاسی اهمیت رو به تزایدی داشته است. اصطلاح «سیاست خارجی» هرچند که محصول تکوین روابط بین‌الملل در دوران مدرن است؛ اما واقعیت آن است که تاریخ تکوین آن به دوره‌ای بازمی‌گردد که حداقل دو واحد سیاسی مستقل از هم پدید آمده و در تعامل با یکدیگر قرار گرفته باشند. در دنیای امروز، به لطف توسعهٔ ارتباطات و برداشته‌شدن فاصله‌ها، سیاست خارجی به‌عنوان قسیم سیاست داخلی، مفهوم موسعی پیدا نموده است. در تعریفی ساده به جهت‌گیری‌هایی که یک کشور در صحنهٔ بین‌المللی از خود نشان می‌دهد تا اهداف و منافع ملی خود را تأمین کند، سیاست خارجی گفته می‌شود. سیاست خارجی را می‌توان معادل دیپلماسی^۱ دانست که عبارت است از مدیریت روابط خارجی یک کشور از طریق مذاکره برای رسیدن به هدف و یا تأمین منافع ملی (آقابخشی و افشاری‌راد، ۱۳۸۳: ۱۸۳).

قلمرو جغرافیایی امروز افغانستان هرچند در طول هزاران سال هیچ‌گاه خالی از قدرت فایقه‌ای به‌نام حکومت نبوده است؛ اما بسیاری، دولت-کشور امروز افغانستان را با تأسیس نخستین دولت افغان توسط احمدشاه ابدالی در ۱۷۴۷ مرتبط می‌دانند. زعم عموم مؤرخان و تحلیل‌گران این است که در این تاریخ، اولین دولت نسبتاً مستقل افغانستان با چهار عنصر حداقلی دولت در سرزمینی که امروز افغانستان آغاز می‌شود، پدید آمد و فصل نوینی از سیاست‌ورزی در این خطهٔ جغرافیایی آغاز شد که می‌توان از این دوران به بعد، از تاریخ سیاسی افغانستان معاصر سخن گفت. صرف‌نظر از تحولات وسیع و عمیقی که در عرصهٔ داخلی این کشور در طول بیش از دو قرن به خود دیده است، مقوله‌ای که امروزه سیاست خارجی خوانده می‌شود، در افغانستان معاصر نیز در خور تأمل فراوان است. شاید نتوان با ضرس قاطع اصطلاح سیاست خارجی را

1. DePlomacy.

به مفهوم علمی آن در تمامی دوره‌های سیاست‌ورزی افغانستان به کار برد؛ اما با تسامح و عبور از دقیقه‌نگری‌های علمی، فاصله‌ها میان روابط خارجی و سیاست خارجی را می‌توان برداشت و به سیاست خارجی مفهوم موسع‌تری داد.

هرچند مطالعه سیاست خارجی یک کشور در دوره دوصد و چند ساله امری است که در قالب یک مقاله نمی‌گنجد؛ اما مطالعه جایگاه سیاست خارجی در چارچوب سیاست‌ورزی افغانستان، اجمالاً می‌تواند گرانی‌گاه‌ها و نقاط عطف سیاست خارجی در این دوره را روشن نموده و واقعیت‌ها و ناگزیری‌هایی که دولت‌های مختلف افغانستان از بدو تأسیس در سال ۱۷۴۷ تا کنون در روابط خارجی با آن درگیر بوده‌اند را تبیین نماید. واقعیت آن است که جایگاه و ماهیت سیاست خارجی یک کشور را صرفاً با تکیه بر بریده‌هایی از تاریخ آن کشور نمی‌توان به درستی فهم نمود؛ اما گزیر و گریزی از این حقیقت نیست که تأمین چنین اهدافی جز با نگاه کلان و تأکید بر برخی بزنگاه‌ها و فرازهای تاریخی میسر نخواهد بود. نوشتار حاضر در نظر دارد با رویکردی تاریخی و روش توصیفی-تحلیلی، اهداف فوق را در رابطه با جایگاه سیاست خارجی در سیاست‌ورزی تاریخ معاصر افغانستان در ضمن چهار محور تعقیب نماید.

۱. تکوین و تطور سیاست خارجی

پیدایش کشور افغانستان از یک سو مرهون روحیه استقلال‌طلبی قبایل افغان بود و از سوی دیگر معلول تضعیف سلسله‌های پادشاهی در ایران. هرچند که پس از اعلام استقلال افغانستان، هیچ دولتی آن را به رسمیت نشناخت (البته در آن دوران به رسمیت شناختن چندان معمول هم نبود)؛ اما وجود افغانستان مستقل در حد فاصل فلات ایران، آسیای مرکزی و شبه‌قاره هند، واقعیتی بود که باید با آن کنار می‌آمدند. در جانب دیگر افغانستان از یک سو کشوری سنتی و قبیله‌ای بود که از تعامل با بیگانگان در هراس بود و از سوی دیگر از تجربه لازم برای بده و بستان دیپلماتیک برخوردار نبود. انزوای طلبی ذاتی پشتون‌ها موجب شد که سیاست خارجی در این دولت-کشور برخلاف سیاست داخلی که اهداف و دورنمای نسبتاً روشنی داشت، شکل نگیرد. هرچند احمدشاه حکومت مستقل افغانستان را در میانه قرن هجدهم تشکیل داد؛ اما ماهیت این

۱. نگارنده در فصل آخر کتاب «سیاست و حکومت در افغانستان» به تفصیل فرایند تکوین، جهت‌گیری‌ها، سیاست‌ورزی‌ها و چالش‌های سیاست خارجی را در تاریخ معاصر افغانستان مورد بررسی قرار داده است که امیدوار است در آینده‌نچندان‌دور در دسترس خوانندگان قرار گیرد.

دولت شباهتی به دولت‌های ملی نداشت. افغانستانی که احمدشاه و جانشینانش برای یک قرن در ذهن خود ساخته بودند، به نظام‌های امپراتوری می‌مانست؛ بنابراین می‌توان نتیجه گرفت که از ابتدای تأسیس افغانستان تا نیمه قرن نوزدهم، این کشور فاقد سیاست خارجی بوده؛ زیرا فاقد دولت ملی بوده است.

بسیاری از مؤرخین حکومت امیر شیرعلی خان (۱۸۶۸-۱۸۷۹) را ابتدای تأسیس دولت ملی در افغانستان می‌دانند (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۱۱۶). سید قاسم رشتیا معتقد است که شیرعلی خان پس از رسیدن به قدرت در ۱۸۶۹، برنامه‌های اصلاحی سید جمال‌الدین را پذیرفت و تغییرات چشم‌گیری در افغانستان به وجود آورد که در نتیجه بیش از هر زمان دیگری، نظام سیاسی افغانستان به دولت ملی مشابَهت رسانید (رشتیا، ۱۳۳۶: ۱۷۷-۱۷۸). اقدامات امیر عبدالرحمن خان در تعمیق و توسعه اقتدار حکومت مرکزی و ادامه اصلاحات اداری شیرعلی خان، موجب شد بنیه دولت ملی بیش‌تر تقویت شود و افغانستان با تاریخ رژیم‌های امپراتوری و ملوک‌الطوایفی وداع نماید؛ بنابراین، طرح بحث سیاست خارجی پس از ایجاد دولت ملی در افغانستان، معنا و مفهوم پیدا می‌کند.

از لحاظ مفهومی، دایره روابط خارجی بزرگ‌تر از سیاست خارجی است و شامل هر نوع رابطه میان هر نوع بازیگر حقوقی و حقیقی در روابط بین‌الملل می‌شود. صرف‌نظر از مراودات یک‌سویه‌ای که بنیان‌گذار سلسله ابدالی با مناطق پیرامونی خویش برقرار می‌نمود و عمدتاً در کشمکش‌های مربوط به توسعه و تضییق قلمرو افغانستان خلاصه می‌شد، باید گفت که بررسی گذشته روابط خارجی افغانستان، بدون در نظر گرفتن سیاست استعماری امپراتوری بریتانیای کبیر در شبه‌قاره هند، ره به جایی نخواهد برد. در این خصوص، شاید بتوان مهم‌ترین برآیند اقدام احمدشاه در اعلام پادشاهی درانی را جلب توجه بریتانیای کبیر به سوی جامعه‌ای دانست که از لاک خود خارج شده بود. غلام‌محمد غبار، از مؤرخان معتمد افغانستان، در این خصوص می‌نویسد: «یکی از کارهای عجیب و بی‌فایده و حتی مضر او [احمدشاه] این بود که در امور داخلی هندوستان مداخله منفی نمود. در حالی که گرگ استعمار در گوشه‌ای از خانه او کمین گرفته بود، حمله به قلب هند با مصرف خون هزاران نفر افغان و هندوستانی برای درهم‌شکستن قوای ملی، کار خطرناکی بود و هیچ‌گونه ارتباط با منافع افغانستان یا هندوستان نداشت.» (غبار، ج ۱، ۱۳۶۴: ۶۰۱)

صرف‌نظر از نتایج اشغال‌گری احمدشاه، اصلی‌ترین هزینه‌ای را که لشکرکشی‌های او به هندوستان و خراسان بر دوش وارثان تاج و تخت وی گذاشت، ورود انگلیسی‌ها به معادلات سیاست‌ورزی افغانستان بود. هرچند که انگلیسی‌ها در دوران حکومت ابدالی‌های نخستین از طریق حکمرانان محلی هندوستان با حکومت افغانستان در تعامل بودند؛ اما طبق روایت قاسم رشتیا، «اولین تماس مستقیم افغان و انگلیس در وقت شاه شجاع با آمدن هیأت (الفنستون) در سال ۱۸۰۹ صورت گرفته و چون معاهده‌ای که بین شاه‌شجاع و الفنستون انعقاد یافت، به سبب ناکامی «ناپلئون بناپارت» در اروپا مورد عمل نیافت و انگلیس نیز از سرحدات افغانستان هنوز دور بود و از دهلی پیش‌تر نیامده و امرای محلی هند و «رنجیت سنگ» حکمران لاهور بین او و افغانستان حائل بودند، تا مدت درازی روابط مستقیم بین مملکتین قائم نشد.» (رشتیا، ۱۳۳۶: ۶۵) می‌توان گفت در سراسر قرن نوزدهم، روابط خارجی افغانستان علی‌رغم آن‌که در میانه قرن نوزدهم در نواحی شمالی نشانه‌هایی از مداخله روس‌ها را شاهد بود، در رابطه با انگلیسی‌ها خلاصه می‌شد. این در حالی بود که برخی از حاکمان افغانستان تمایل داشتند با دیگر دول اروپایی نیز رابطه برقرار کنند که البته انگلیسی‌ها با تحمیل دو جنگ ویرانگر، اجازه چنین کاری را ندادند (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۱۵۳-۱۵۴).

با توجه به این که به‌دلیل فقدان دولت ملی در افغانستان، حداقل تا دوران سلطنت امیر شیرعلی خان (۱۸۶۸)، افغانستان فاقد سیاست خارجی بود؛ لذا مناسب است تا پیشینه سیاست خارجی را از این دوران در نگاهی گذرا تعقیب نماییم. گفتیم که شیرعلی خان سهم مهمی در تغییر وضعیت افغانستان از امپراتوری به دولت ملی داشت. او دولتی یکپارچه به‌وجود آورد و معاهداتی را با انگلیسی‌ها به امضا رساند که علی‌رغم واگذاری امتیازات مهم به آنان، موجب شد حدود و ثغور دولت افغان مشخص شود. امیر شیرعلی از نظر ساختار حکومتی نیز اصلاحات عمیقی به‌وجود آورد. اولین کابینه دولت در دوران وی تشکیل شد و میان ارگان‌های مختلف تقسیم وظایف صورت گرفت. هرچند که در این دوران وزارت خارجه وجود نداشت؛ اما در دستگاه سلطنت شعبه‌ای وجود داشت که امور روابط خارجی از کانال آن انجام می‌شد. در واقع، می‌توان گفت اولین دیپلماسی افغانستان، توسط شیرعلی خان بنیان گذاشته شد و این همو بود که «توجه مخصوصی به برقراری روابط دیپلماتیک بین افغانستان و همسایگان این کشور، مخصوصاً کشورهای آسیای میانه (خان‌نشین‌های آسیا)، داشت که در طی مدت ۱۸۷۱ تا ۱۸۷۹ سفارت‌های

مختلفی بین کابل و بخارا مبادله شد.» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۱۱۸)

با این وجود، افغانستان کشوری کوچک، توسعه‌نیافته و سنت‌زده بود که نمی‌توانست به مانند دیگر کشورهای شرقی، مانند پادشاهی قاجاریه در ایران و خلافت عثمانی در ترکیه، باب مناسبات سیاسی را با کشورهای دوردست غربی بگشاید؛ لهذا در دورهٔ امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب‌الله خان نیز سیاست خارجی افغانستان رنگ منطقه‌ای داشت و به جز انگلستان و عثمانی، با دیگر دولت‌های بزرگ اروپایی، مناسبات دیپلماتیک نداشت. استقلال افغانستان از انگلیس در ۱۹۱۹ را می‌توان نقطهٔ عطفی در تاریخ سیاست خارجی افغانستان تلقی کرد. کنار رفتن سایهٔ سنگین انگلیس از سر افغانستان، اهمیت این کشور را به‌ویژه در جهان اسلام نمایاند و توجه قدرت‌های بزرگ اروپایی، همانند آلمان، فرانسه و ایتالیا، را به سمت خود جلب نمود؛ ضمن این‌که استقلال افغانستان با انقلاب بلشویکی شوروی همزمان شده بود که این دو رویداد از سوی حاکمان وقت دو کشور به فال نیک گرفته شد و فصل جدیدی از دیپلماسی میان دو کشور گشوده شد.

سیاست خارجی افغانستان در ادامهٔ قرن بیستم به مانند هر کشور شرقی و اسلامی دیگری توسعه پیدا نمود. با اعلام استقلال یک‌به‌یک کشورهای آسیایی، آفریقایی و آمریکایی، رفته‌رفته شعاع سیاست خارجی افغانستان وسیع‌تر شد و مناسبات دیپلماتیک با قدرت‌نظهور آمریکا و برخی از کشورهای اسلامی و کشورهایی که ایدئولوژی مشابه داشتند، برقرار گردید. در دورهٔ سلطنت محمدظاهرشاه، سیاست خارجی افغانستان به‌عنوان کشوری پیشگام در کسب استقلال به‌شدت فعال بود تا آن‌جا که این کشور در شمار بنیان‌گذاران جنبش عدم‌تعهد قرار گرفت (رسولی، ۱۳۸۴: ۱۶۸). در این دوران، ابرقدرت شوروی که در همسایگی افغانستان قرار داشت، به‌تدریج در رویدادهای سیاسی افغانستان به‌عنوان بازیگر نقش اول ظاهر شد. این در حالی بود که ایالات متحدهٔ آمریکا لاف‌ل تا سال ۱۹۳۵ در ایجاد مناسبات دیپلماتیک با افغانستان تردید داشت.

با به قدرت‌رسیدن حزب دموکراتیک خلق در ۱۹۷۸، دوران سیاست خارجی نیمه‌مستقل افغانستان که از عهد شاه امان‌الله آغاز شده بود، به پایان رسید و فصلی از سردرگمی، گسست و شکست آغاز شد. از این پس سیاست خارجی افغانستان در رابطه با اقرار شوروی و عمدتاً کشورهای اروپای شرقی بلوکه شد (آرنی، ۱۳۷۷: ۸۳). پس از مداخلهٔ نظامی شوروی در

افغانستان (۱۹۷۸)، بحران‌های متوالی افغانستان را در نوردید که موجب شد پای قدرت‌های دور و نزدیک به افغانستان باز شود. از این پس تا پایان کار گروه طالبان (۲۰۰۱)، افغانستان به میدان جنگ نیابتی قدرت‌های بین‌المللی و منطقه‌ای تبدیل شد که در نتیجه نه برای دولت ملی افغانستان اعتباری ماند و نه برای سیاست خارجی معنایی.

۲. سیاست خارجی و هژمونی قدرت‌های بزرگ

پس از تأسیس دولت افغان در ۱۷۴۷، این دولت کنشگر فعالی بود که لشکرکشی‌های آن به سرحدات شبه‌قاره هند برای حکومت‌های محلی و هم‌چنین کمپانی‌های انگلیسی در سر ایجاد می‌نمود. دست‌اندازی‌های احمدشاه به سرحدات هندوستان، توجه انگلیسی‌ها را به دولت مستقل افغانستان جلب نمود. در این دوره، هیچ کشوری نتوانست به اندازه انگلستان به افغانستان نزدیک شود و بر سیاست داخلی و مناسبات خارجی آن تأثیر بگذارد. انگلیسی‌ها اولین قدرت بین‌المللی‌ای بودند که از ابتدای تأسیس حکومت افغانستان در اطراف آن پرسه می‌زدند؛ زیرا شرکت‌های بازرگانی و اقتصادی این کشور تقریباً بر تمامی شبه‌قاره هند دست گذاشته بود. در نتیجه دولت بریتانیای کبیر در راستای تأمین منافع سهام‌داران خود تا اواخر سده هجدهم، نفوذ سیاسی، نظامی و اقتصادی خود را در سطح گسترده‌ای از سرزمین هند توسعه داد (ورهرام، ۱۳۶۴).

بنیاد اندیشه

حضور انگلیسی‌ها در بیخ گوش دولت مستقل افغان، پای این کشور را به افغانستان باز کرد. دلیل اصلی این امر، وقوع جنگ خاندانی میان نوادگان مؤسس دولت افغانستان بود. به عقیده غلام‌محمد غبار «پس از تیمورشاه، فرزند احمدشاه، افغانستان میدان جنگ و نبرد شاهزادگان درانی برای دست‌یافتن به تاج و تخت گردید و این مسأله نه تنها دست افغانستان را از هند کوتاه نمود؛ بلکه زمینه‌های ورود استعمارگران انگریزی را نخست در هندوستان و سپس در افغانستان میسر گردانید.» (غبار، ۱۳۸۶: ۲۵۸) به احتمال قوی، نخستین رابطه سیاسی میان افغانستان و بریتانیای کبیر در عهد شاه‌شجاع برقرار شد. به روایت محمدصدیق فرهنگ، در ۱۸۰۹ هیأتی به ریاست استوارت الفنستون از مأمورین کمپانی هند شرقی از طریق دیره‌جات به پشاور مواصلت کرد. در ابتدا شاه میل نداشت به هیأت انگلیسی اجازه ورود بدهد؛ زیرا او فکر می‌کرد هدف آن‌ها مطالبه یک قسمت خاک افغانستان است؛ اما بعداً چون دانست که منظور سفارت پیشنهاد معاهده

تدافعی در برابر فرانسه و روسیه می‌باشد، با ورود آنان موافقت کرد (فرهنگ، ج ۲، ۱۳۷۴: ۲۰۷).

بریتانیای کبیر که سرزمین پهناور هندوستان را به تسخیر خود درآورده بود، وجود دولت مستقل نوپا و کوچک افغانستان را مزاحمتی در تأمین منافع درازمدت خود می‌دید؛ از این رو، آنان اشتیاق بسیاری داشتند که ضرب شصت تاریخی به حاکمان افغان نشان دهند. جنگ اول افغان-انگلیس که در ۱۸۳۸-۱۸۴۲ روی داد، نتایج منفی بسیاری بر جای نهاد. به نظر می‌رسید که پس از این جنگ، انگلیسی‌ها علی‌رغم شکست نظامی، اقتدار خود را به حاکمان بعدی افغانستان تحمیل کردند؛ اما با پررنگ شدن مداخله روسیه در روابط سیاسی افغانستان در دوره شیرعلی خان، بازی بزرگ دیگری در میدان افغانستان آغاز شد و روابط سیاسی افغانستان دو قطب متضاد پیدا نمود. ورود هیأت روسیه به کابل در عهد شیرعلی، به شدت واکنش منفی انگلیس را به دنبال داشت و موجبات جنگ دوم انگلیس علیه افغان‌ها را فراهم نمود (ر.ک: فرهنگ، ج ۲، ۱۳۷۴: ۳۴۹). انگلیسی‌ها نسبت نفوذ توسعه‌طلبانه روس‌ها در آسیای مرکزی و نزدیک شدن به مرزهای افغانستان شدیداً نگران بودند. این نگرانی زمانی شدت می‌گرفت که هیأت‌هایی از جانب روس‌ها برای حل آنچه آن را «مشکل افغانستان» می‌خواندند، عازم افغانستان شد. «روس‌ها مشکل افغانستان را با دنبال کردن برقراری روابط دیپلماتیک و تماس‌های نزدیک اقتصادی با افغانستان از سر گرفتند. این حرکت با تمرکز و مانور نیروهای روسیه در امتداد مرزهای افغانستان همراه بود. در پاسخ بریتانیای کبیر بر تصمیم خود بر آزاد نگه داشتن افغانستان از نفوذ و مداخله هر قدرت خارجی تأکید می‌کرد و حق کنترل روابط خارجی افغانستان را تکرار می‌کرد.» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۱۵۲)

افزوده شدن روس‌ها به قضایای افغانستان و برقراری روابط دیپلماتیک با این کشور، خشم انگلیسی‌ها را برانگیخت. جنگ دوم افغان-انگلیس هزینه‌ای بود که شیرعلی خان می‌بایست برای این ماجراجویی می‌پرداخت. نتیجه جنگ دوم نیز برای افغانستان تباه‌کننده بود. بدترین ضربه در این رابطه آن بود که افغانستان در حکم مستعمره انگلیس قرار گرفت که در نتیجه آن، دیگر قدرت‌های بزرگ از دسترسی به افغانستان تا پایان قرن نوزدهم محروم شدند. حتی روس‌ها که با اعزام هیأتی به دربار شیرعلی خان، غیرت سیاسی انگلیسی‌ها را محک زده بودند، برای دهه‌ها خود را از متن تحولات افغانستان دور نگاه داشتند. در حالی که امیر شیرعلی خان در دهه ۱۸۷۰ گام‌های مهمی برای رسیدن به دولت ملی برداشته بود، جنگ دوم و تحمیل معاهده «گندمک»

به افغانستان، همانند آب سردی بود که بر پیکر تازه‌جان‌گرفته افغانستان ریخته شد و سیاست خارجی آن را بار دیگر به تیول انگلیسی‌ها درآورد. این وضعیت در توصیف «کارلو ترنزید» به‌خوبی قابل فهم است:

«در ۲۶ مه ۱۸۷۹، معاهده گندمک بین انگلیس و دولت افغانستان امضا شد. طبق این عهدنامه، بریتانیا وضع لشکرکشی خود را در افغانستان مستحکم کرده، کنترل گردنه‌های «خیبر»، «میشنی»، «سیبی»، «پیشین» و «کرم» را به‌دست گرفت و در نمایندگی‌های حساس مرز افغانستان مأمورینی برگماشت تا مراقب اقدامات روسیه باشند؛ سپس در افغانستان تضمین‌های تجاری و امتیاز ایجاد یک خط تلگرافی و به‌خصوص امتیاز اداره کردن سیاست خارجی افغانستان را به‌دست آورد. به این ترتیب، انگلیسی‌ها در کلیه امور داخلی و سرتاسر آن تسلط کامل یافتند.» (ترنزید، ۱۳۸۳: ۹۷)

واگذاری عرصه سیاست خارجی به انگلیسی‌ها توسط عبدالرحمن، نشان از آن داشت که تا آینده نامعلوم، افغانستان سیاست خارجی نخواهد داشت. امضای معاهده‌ای موسوم به «دیورند» در سال‌های میانی زمامداری عبدالرحمن (۱۸۹۳)، که به موجب آن قسمت وسیعی از پشتونستان بزرگ از افغانستان جدا شد، آخرین میخ بر تابوت سیاست خارجی افغانستان محسوب می‌شد. به گزارش گریگوریان، «در این توافق‌نامه، امیر از حق مداخله افغانستان در کمربند قبیله‌ای صرف‌نظر می‌کند. خط دیورند، اتحاد خیلی از قبایل را بدون توجه به قوم‌نگاری ناحیه فرو ریخت. مرزی بدون سکنه به‌وجود آورد که پناهگاهی برای سران قبیله‌ای افغان و گاهی حتی برای تمام طوایف تبدیل می‌شد (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۱۹۸).

پس از عبدالرحمن خان، حبیب‌الله خان هم تلاشی برای کاهش نفوذ انگلیس در سیاست داخلی و خارجی انگلیس به‌عمل نیاورد. او آرامش داخلی و ثبات نسبی سیاسی را مرهون پدرش بود که او نیز به نوعی مدیون انگلیسی‌ها بود. مرگ حبیب‌الله نه‌تنها پایانی بر یک دوره حکومت‌های استعماری در افغانستان بود؛ بلکه پایانی بر قبضه سیاست خارجی افغانستان به‌دست انگلیسی‌ها نیز بود. استقلال افغانستان از انگلیس در ۱۹۱۹، انگلیسی‌ها را تا اندازه زیادی از بدنه سیاست خارجی افغانستان جدا نمود. با وقوع انقلاب بلشویکی در روسیه و پس از به قدرت رسیدن لنین، رهبران بلشویک شوروی استقلال افغانستان از انگلیس را عیناً در مطابقت با اصول مارکسیسم در مبارزه با امپریالیسم تحلیل نموده و از آن تمجید نمودند (تیخانف، ۱۳۹۰: ۸۷۹). شوری‌ها همسایه

شمالی افغانستان بودند و از این جهت خود را محق می‌دانستند که نسبت به افغانستان در نقش پدرخوانده ظاهر شوند. از جانب افغانستان نیز در سال ۱۹۱۹ امان‌الله هیأتی را برای دیدار از کشورهای اروپایی و ایالات متحده با هدف شناسایی دولت مستقل افغانستان، اعزام کرد. این هیأت از سوی لنین و کمیساریای خارجی شوروی به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و در نتیجه رژیم مارکسیستی شوروی نخستین حکومتی بود که استقلال افغانستان را به رسمیت شناخت (پاولدا، ۲۰۰۶: ۶۹ و ۱۰۶).

در دوره استالین (۱۹۲۲-۱۹۵۳)، شوروی وانمود می‌نمود که سیاست خارجی‌اش در مقابله با امپریالیسم و در راستای حمایت از ملت‌های ضعیف قرار دارد؛ لهذا او به‌زعم خود مواظبت به‌عمل می‌آورد که افغانستان بار دیگر به کام امپریالیست‌ها نیفتد. این موضوع زمانی برای شوروی‌ها اهمیت پیدا کرد که محمدنادرشاه دست نیاز به سمت انگلیسی‌ها دراز کرده بود. به نوشته «جوهر لعل نهر»، نادرشاه با این عمل، بار دیگر سیاست خارجی افغانستان را در رقابت میان دو ابرقدرت قرار داد. او می‌نویسد: «چون نادرشاه نسبت به انگلیسی‌ها دوست بود و از ایشان کمک می‌گرفت، حکومتش ادامه یافت و حکومت بریتانیا مبالغه‌گفتی وام بدون سود برای او پرداخت. ضمناً اسلحه و مهمات برایش تهیه می‌کردند، موقعیت بی‌ثبات افغانستان تا اندازه‌ای از آن جهت است که هم‌چنان دولت پوشالی در میان دو قدرت رقیب می‌باشد.» (نهر، ج ۳، ۱۳۹۲: ۱۵۰۶)

پس از استالین و اصلاحاتی که جانشینان او روی دست گرفتند، افغانستان جایگاه خود را در سیاست خارجی این کشور حفظ نمود. «خروشچف» در سال ۱۹۶۰ به‌عنوان مهمان محمدظاهرشاه از این کشور بازدید نمود. او در خاطراتش از این سفر گفته است: «ما اطمینان و دوستی افغان‌ها را به‌دست آوردیم و این کشور در چنگال آمریکا گرفتار نشده است.» (استیل، ۱۳۶۷: ۱۶۱) پس از سرنگونی نظام سلطنت افغانستان در ۱۹۷۳، شرایط تا حدودی تغییر کرد و شوروی‌ها در نقش انگلیس قرن نوزدهم ظاهر شدند. مسافرت محمدداود به شوروی در سال ۱۹۷۷ و واکنش تند او در برابر انتقاد «برژنف» از توسعه روابط افغانستان و آمریکا، نشان داد که سیاست شوروی نسبت به افغانستان مسیر دیگری را در پیش گرفته است. پس از پیروزی کودتای خلقی‌ها علیه داود در ۱۹۷۸، شوروی اولین کشوری بود که رژیم خلقی را به رسمیت شناخت و پس از آن تمامی کشورهای بلوک شرق در این امر بر یکدیگر سبقت جستند. (کلیفورد، ۱۳۷۱: ۲۴۷) در

دوره حکومت خلقی، «الکساندر پوزانف»، سفیر شوروی در کابل، در اکثر جلسات هیأت دولت و یا کمیته مرکزی حزب خلق شرکت می‌نمود (غوث، ۱۹۸۸: ۱۹۹).

پس از جنگ جهانی اول و برآمدن آمریکا به‌عنوان ابرقدرت نوظهور، علی‌رغم اشتیاق شاه امان‌الله، از جانب ایالات متحده تمایلی به برقراری روابط دیپلماتیک نشان داده نشد. «ویلیام میلی» بر این باور است که افغانستان در دوره شاه امان‌الله نتوانست اعتماد آمریکا را در برقراری روابط دیپلماتیک جلب کند. «افغانستان در جلب اعتماد آمریکا از اول دچار مشکلات شد. هیأت سیاسی محدودولی و فیض‌محمد، احساس بی‌اعتنایی کردند آن هم زمانی که آن‌ها سعی نمودند تا روابط خود را با اضلاع متحده در سال ۱۹۲۱ برقرار دارند و رئیس‌جمهور هاردینگ جواب غیرمتمهد را داد. افغانستان چنان به‌نظر می‌آمد تا در اختیار و نفوذ انگلیس و روس قرار داشته باشد تا آن که یک ساحه مفید و مثمر فعالیت‌های تجارتي به‌نظر آید.» (آدمک، ۱۳۹۲: ۳۹۳) ایالات متحده در دهه ۱۹۳۰، نقش فعال‌تری در جامعه جهانی بر عهده گرفت. در راستای این سیاست، در ۱۹۳۵ سنگ بنای دیپلماسی میان افغانستان و آمریکا گذاشته شد و رفت و آمدهای دیپلماتیک میان دو کشور تا پایان سلطنت محمدظاهرشاه به‌صورت ملموسی فزونی گرفت. کودتای محمدداود در ۱۹۷۳، شوک بزرگی بود که به سیاست خارجی آمریکا در افغانستان وارد آمد. از نظر آمریکا، این جابه‌جایی قدرت می‌توانست در راستای سیاست‌های توسعه‌طلبانه شوروی در دوره جنگ سرد تعبیر شود (ر.ک: کالیولین، ۱۳۷۵: ۱۸۲).

با افتادن افغانستان به دامان کمونیسم در سال ۱۹۷۸، این کشور تبدیل به کشوری شد که برای آمریکا اهمیت استراتژیک پیدا کرد. به گفته «کراکوسکی»، مسئول بخش افغانستان در وزارت دفاع آمریکا در دهه ۱۹۸۰، «افغانستان همیشه برای ما اهمیت داشته است، این کشور در تقاطع راهی قرار گرفته است که قلب دنیا را به شبه‌قاره هند پیوند می‌دهد. این کشور اهمیت خویش را از موقعیتش کسب می‌کند؛ موقعیتی که در مرز دریا و خشکی قرار گرفته و نقطه تلاقی قدرت‌های جهانی تاریخ بوده است. مغول‌ها و اسکندر کبیر از همین راه گذشتند و بازی بزرگ روس‌ها و انگلیس‌های قرن نوزدهم هم در همین جا صورت گرفت.» (انصاری، ۱۳۸۳: ۱۶) از این پس ایالات متحده آمریکا در جبهه مخالف رژیم خلقی قرار گرفت و در سازمان‌دهی و تسلیح گروه‌های اسلام‌گرا که علیه اشغالگری شوروی و حکومت کمونیستی کابل می‌جنگیدند، سهم مهمی بر عهده گرفت. این سیاست تا فروپاشی شوروی و سقوط دولت خلقی در ۱۹۹۲

ادامه داشت؛ اما پس از آن در رویکردی عجیب، افغانستان را به حال خود رها نمود و در غیاب ابرقدرت شرق، میدان را به بازیگران منطقه‌ای به‌ویژه پاکستان سپرد.

۳. کنشگری نظام‌های سیاسی در عرصه سیاست خارجی

پیش از این گفته شد که تا دوران تأسیس دولت ملی در افغانستان، حکومت این کشور فاقد سیاست خارجی بوده و مناسبات خارجی آن به روابط خارجی مشابهت به هم رسانده است. شیرعلی خان را می‌توان به‌عنوان مؤسس سیاست خارجی در افغانستان نامید. در دوره او روابط خارجی افغانستان از تیول انگلیسی‌ها و تا اندازه‌ای از فشار روس‌ها رها شد و افغانستان برای نخستین بار با چند دولت آسیای میانه، پادشاهی ایران و خلافت عثمانی روابط دیپلماتیک برقرار نمود. شیرعلی خان در اقدامی بی‌پیشینه و به‌دور از چشم انگلیسی‌ها، باب مرادیه با شاهنشاهی قاجاریه در ایران را گشود. به نوشته محمود محمود، «شیرعلی خان برای مناسبات حسنه خود با دولت ایران به‌شدت ارزش قائل بود و تنها پس از نزدیک شدن به انگلیسی‌ها بود که مسأله سیستان برای وی اهمیت پیدا کرد که مناسبات حسنه با دولت ایران تحت‌الشعاع این موضوع قرار گرفت.» (محمود، ۱۳۷۸: ۹۰۴-۹۰۵) به‌طور کلی، سیاست خارجی شیرعلی خان (۱۸۶۸-۱۸۷۹) صلح‌خواهانه و مسالمت‌آمیز و هدف اساسی او حفظ تمامیت ارضی افغانستان بود. او اولین پادشاه سلسله محمدزایی بود که هیچ معاهده‌ای که ناقض استقلال افغانستان باشد را امضا نکرد و هیچ قطعه زمینی را به یک دولت خارجی واگذار ننمود (غبار، ج ۲، ۱۳۶۴: ۹۵۶ و ۹۷۴). تردیدی نیست که امیر شیرعلی خان در نظر داشت سیاست خارجی افغانستان را از زیر سایه سنگین انگلیسی‌ها خارج نماید؛ اما او به‌خوبی آگاه بود که بدون تکیه به قدرت بزرگ دیگر، نمی‌تواند این ایده را جامه عمل بپوشاند. فیض‌محمد کاتب بر این باور است که شیرعلی خان عملاً نمی‌توانست بدون حمایت یک قدرت خارجی، شانسی برای بقا داشته باشد. او می‌نویسد:

در سال ۱۸۷۸، امیر شیرعلی خان در سیاست خود تغییر جهتی اساسی می‌دهد و به دولت روسیه تزاری که سرتاسر آسیای مرکزی را تصرف کرده بود نزدیک می‌گردد و از «استولتوف»، فرستاده ویژه دولت روسیه که به ابتکار ژنرال «ک.پ. کاوفمان»، فرمانروای روسی آسیای مرکزی، به کابل اعزام گردیده بود، با وجود اعتراض شدید انگلیسی‌ها، پذیرایی کرده و حتی از دولت روسیه تقاضا می‌کند که افغانستان را به‌عنوان تحت‌الحمايه روسیه بپذیرد. سیاست جدید امیر

شیرعلی خان برای دولت انگلیس قابل تحمل نبود و این دولت به شیرعلی خان اعلان جنگ می‌دهد و بار دیگر افغانستان مورد هجوم نظامی وسیعی قرار می‌گیرد (کاتب هزاره، ۱۳۷۲: ۲۰۷-۲۰۹).

این در حالی بود که پس از وی، امیر عبدالرحمن علی‌رغم تلاش‌هایی که در توسعه دولت ملی انجام داد، برای افغانستان سیاست خارجی باقی نگذاشت و آن را تماماً به انگلیسی‌ها تقدیم نمود. او سلطنتش را مرهون حمایت انگلیسی‌ها بود و در معامله‌ای غیرمکتوب در برابر خودمختاری داخلی، از سیاست خارجی دست کشیده بود. البته این دست‌کشیدن چندان هم به ضرر او نبود؛ زیرا او از یک‌سو با فراغت در استحکام پایه‌های قدرت خویش و قلع و قمع مخالفان می‌کوشید و از سوی دیگر از فضای رقابتی موجود میان روس و انگلیس خود را برکنار می‌داشت (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۱۹۶-۱۹۷). میراث عبدالرحمن خان پس از وی توسط فرزندانش امیرحبیب‌الله حفظ شد و در دوره او نیز افغانستان نتوانست از سیطره انگلیسی‌ها بر سیاست خارجی‌اش رها شود؛ اما با آغاز پادشاهی امان‌الله و گره خوردن حکومت وی با مقوله استقلال، واژه دیپلماسی به قاموس سیاست‌ورزی افغانستان وارد شد. کامیابی حکومت شاه در کسب استقلال از انگلیس، جایگاه افغانستان را در چشم کشورهای دور و نزدیک به شدت ارتقا داد و حتی در آن دوره بسیاری این کشور را اولین کشور مستقل جهان اسلام می‌دانستند.

شاه امان‌الله در عین حال که با بریتانیا درگیر موضوع استقلال بود؛ اما روابطی با بخارا، شوروی، ایران، و ترکیه برقرار نمود. سپس فعالیت‌های دیپلماتیک خود را با آلمان، اتریش و اعضای هیأت نظامی «هنتیگ» و «نیدرمایر»^۱ توسعه بخشید و آن‌ها نقش فعال و عمده‌ای را در آزادی افغانستان بازی کردند. در ادامه، امان‌الله نامه‌هایی به دولت‌های روسیه شوروی، آمریکا، فرانسه، جاپان، ایران، ترکیه و کشورهای دیگر نوشت و در آن از جلوس خود بر تخت به حیث پادشاه مستقل افغانستان یادآوری نمود (آدمک، ۱۳۸۴: ۹۶). در این دوره، دولت افغانستان موفق به ایجاد سفارت و وزارت‌مختاری در پایتخت برخی کشورهای اروپایی گردید و در مقابل، شوروی و بریتانیا نیز نمایندگی‌های سیاسی خود را در کابل تأسیس کردند. هم‌چنین کشورهای دیگر اروپایی و آسیایی چون فرانسه، آلمان، ایتالیا، ترکیه و ایران سفارت‌خانه و

۱. این دو تن از فرستادگان دولت آلمان بودند که در جریان جنگ جهانی اول، با هدف جلب حمایت افغانستان، مذاکرات فشرده‌ای را با حکومت امیر حبیب‌الله خان انجام دادند؛ هرچند که دست آخر موفق نشدند استراتژی بی‌طرفی افغانستان را تغییر دهند.

وزارت مختاری‌های خود را در پایتخت افغانستان تأسیس نمودند. در میان کشورهای اروپایی، آلمان از بهترین دوستان صمیمی امان‌الله خان بود و در بیش‌تر پروژه‌های اصلاحات و توسعه‌ای، سرمایه‌گذاری نموده بود (آدمک، ۱۳۸۴: ۲۹۲).

پس از سقوط دولت امانی و روی کار آمدن حبیب‌الله کلکانی، سیاست خارجی فعال گذشته افغانستان به محاق رفت؛ اما نمایندگی‌های سیاسی کشورها در کابل وجود داشت و به همین دلیل، علی‌رغم آن که در چشم کشورهای غربی، حبیب‌الله کلکانی شخصی مرتجع شناخته می‌شد؛ اما رژیم او را به‌صورت موقت (دوفاکتو) به رسمیت شناختند تا از خشم او، سفارت‌خانه‌ها و خارجیان مقیم کابل در امان بمانند (آدمک، ج ۲، ۱۳۸۴: ۲۴۷). پس از حبیب‌الله، محمدنادرشاه که سلطنتش را مدیون انگلیسی‌ها بود، سیاست خارجی‌ای را در پیش گرفت که از جهاتی به سیاست خارجی شاه امان‌الله و از جهاتی به سیاست امرای متقدم افغانستان مشابهت می‌رساند. به نوشته فرهنگ، «در زمینه سیاست خارجی روش محمدنادرشاه از نظر شکل و ظاهر با روش امان‌الله شاه نزدیک؛ اما از نگاه محتوا در قطب مخالف واقع بود. وی با تمام کشورهای همسایه و دول بزرگ آن زمان دوباره مناسبات سیاسی قائم کرد؛ اما در بین آنان برای انگلیستان مقام خاص قایل شد و بدون آن‌که رسماً یا اسماً از استقلال کشور صرف‌نظر کرده باشد، در عمل خود را به مشوره با دولت مذکور پایبند ساخت.» (فرهنگ، ج ۱، ۱۳۷۴: ۶۰۹)

وقوع جنگ جهانی دوم در ۱۹۳۹، سیاست خارجی افغانستان را در موقعیت دشوار قرار داد؛ از یک‌سو افغانستان تحت تأثیر تحرکات ناسیونالیستی هیتلر قرار گرفته و مناسبات نزدیکی با آلمان برقرار کرده بود و از سوی دیگر در بالای سر خود قدرت فائمه شوروی را می‌دید. پس از خاتمه جنگ، به‌نظر می‌رسید که سیاست خارجی افغانستان روند رو به رشد گذشته خود را ادامه دهد. جنگ جهانی تا حدودی وضعیت روابط بین‌الملل را تغییر داد که سیاست خارجی افغانستان نیز از آن متأثر شد. به نوشته آدمک، «در آخر دهه ۱۹۴۰، موقف سیاست خارجی افغانستان به‌طور دراموی و تمثیلی تغییر پذیرفت. بریتانیا در سال ۱۹۴۷ از هندوستان دست کشید. قاره هند را به دو حصه تقسیم کرد و پاکستان طرف حسادت و خصومت اقوام مختلف افغانستان و قبایل پشتون قرار گرفت. روسیه شوروی به حیث فاتح جنگ جهانی شمرده شد؛ با آن‌که سرمایه عظیم انسانی و مادی را قربانی داد. اضلاع متحده آمریکا از ۱۹۴۲ به این طرف، نماینده سیاسی خود را به کابل فرستاد و یک قدرت با نفوذ در حوزه و جهان غیرکمونستی به‌شمار می‌رفت.» (آدمک،

به این ترتیب، سیاست خارجی افغانستان سه ضلع جدید پیدا کرد؛ از یک سو روابط دیپلماتیک با آمریکا طبعاً حساسیت شوروی را در آینده برمی‌انگیخت، از یک سو شوروی به عنوان برنده جنگ، ادعای سیادت بر منطقه را داشت و از سوی سوم، جدایی پاکستان از هندوستان، افغانستان را با بازیگر منطقه‌ای جدید و ناشناخته مواجه نموده بود. استقلال پاکستان به صورت اتوماتیک موضوع پشتونستان را برای افغان‌ها زنده کرد. با روی کار آمدن محمد داود به عنوان صدراعظم در ۱۹۵۳، سیاست خارجی ماجراجویانه وی علیه پاکستان آغاز شد. در نتیجه به گزارش «جرج آرنی»، «سیاست خارجی عجزلانه داود موجب نارضایتی‌ها گردید، تحریک آگاهانه قبایل پشتون جنوب خط دیورند، از سال ۱۹۵۲ به بعد دو بار کشور را به طرف جنگ با پاکستان کشانید، افغانستان را محاصره اقتصادی نمود، در نتیجه در سال ۱۹۶۱ چیزی که خودش بر خود تحمیل کرد، به اثر آن کمک‌های ایالات متحده آمریکا هم فرستاده شده نتوانست و بودجه همه وزارت‌خانه‌ها بیست فیصد تنقیص گردید.» (آرنی، ۱۳۷۷: ۴۴)

اما با کودتای داود در ۱۹۷۳ و تأسیس نظام جمهوری، محمد داود سیاست خارجی فعال‌تری اختیار کرد. او سعی نمود چهره مستقلی از افغانستان به جهانیان نشان دهد. به همین منظور، روابط سیاسی افغانستان را در ابعاد مختلف گسترش داد و سعی نمود در منازعه شرق و غرب، جانب طرفین را فروگذارد. به همین دلیل، برخی از مؤرخین معاصر در فضای دو قطبی جهان، سیاست خارجی داود را دو پهلو تحلیل کرده‌اند. «داودخان در عرصه سیاست خارجی هم شرقی بود و هم غربی. او می‌کوشید شوروی‌ها را از خود راضی نگهدارد و بر این اساس با روس‌ها قراردادهایی منعقد ساخت و محصلان را برای تحصیل در رشته‌های نظامی و خلبانی به شوروی اعزام داشت و در کنار آن از غربی‌ها برای سرمایه‌گذاری در افغانستان دعوت کرد.» (فرزان، ۱۳۸۲: ۸۴) از سیاست خارجی مستقلانه محمد داود، در دوره حکومت مارکسیست‌ها نشان چندانی باقی نماند. کودتای حزب دموکراتیک خلق، افغانستان را عملاً در اردوگاه کمونیسم قرار داد. رژیم جدید علی‌رغم آن‌که در ابتدا وانمود به استقلال می‌کرد، در ادامه دریافت که بدون اتکا به ابرقدرت شوروی و قرار گرفتن در بلوک شرق، شانسی برای بقا نخواهد داشت.

در ابتدای حکومت خلقی، مناسبات و تعاملات این دولت با کشورهای، مانند آلمان شرقی، بلغارستان، چکسلواکی، یوگسلاوی و مجارستان، رشد زیادی یافت و این کشورها به اشاره

شوروی کمک‌های قابل توجه مالی و فنی در اختیار تره‌کی گذاشتند. وقوع انقلاب اسلامی در ایران و باز شدن زخم کهنه پشتونستان توسط تره‌کی، فضایی از دشمنی میان همسایگان ایجاد نمود. با روی کار آمدن جناح پرچم و تهاجم شوروی به افغانستان و اشغال این کشور، تیر خلاص بر پیکر نیمه‌جان روابط افغانستان و اکثر کشورهای اسلامی از یک سو و افغانستان و کشورهای غربی از سوی دیگر زده شد. پایان حکومت مارکسیستی افغانستان در ۱۹۹۲، در حقیقت پایان سیاست خارجی برای افغانستان نیز بود. با شعله‌ور شدن جنگ‌های داخلی، موجودیت دولت ملی از بین رفت و برای یک دهه این کشور گرفتار جنگ قدرت میان گروه‌های اسلام‌گرا شد. با فروپاشی شوروی و کنار کشیدن کشورهای غربی از تحولات افغانستان، این کشور به حال خود رها شد تا آن‌جا که در دوره حکومت طالبان (۱۹۹۶-۲۰۰۱)، تنها سه کشور پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی، رژیم امارت اسلامی را به رسمیت می‌شناختند.

۴. راهبردهای سیاست خارجی

روابط خارجی افغانستان تا میانه قرن نوزدهم، در مرادۀ تنش آلود با انگلیسی‌ها و هراس از روس‌ها محصور بود. در واقع، در این دوران، افغانستان حکم کشور حایلی را داشت که از تصادم دو ابر قدرت انگلیس و روسیه جلوگیری می‌نمود. این دوران را می‌توان دوره انزوای افغانستان نامید. بسیاری از مؤرخین روی کار آمدن امیر شیرعلی خان را نقطه عطفی برای عبور از عصر امپراتوری به دولت ملی می‌دانند. به این ترتیب، این دوره را می‌توان سرآغاز ورود افغانستان به عرصه سیاست خارجی نیز تلقی نمود؛ لهذا می‌توان گفت که سیاست خارجی در دوره اقتدار شیرعلی خان برآمده از یک دوره آرامش نسبی در عصر حکومت دوم امیر دوست‌محمد خان (۱۹۴۳-۱۹۶۳)، بود. پس از درگذشت دوست‌محمد خان، امیر شیرعلی خان روحیه لازم برای انسجام افغانستان و به دست‌گیری زمام مناسبات خارجی افغانستان در رابطه با مناطق پیرامونی مانند دولت‌های محلی بخارا، تاشکند و خیوه را پیدا نمود. او سیاست خارجی مبتنی بر مسالمت‌جویی را بنیان گذاشت؛ زیرا از موقعیت شکننده افغانستان در منگنه دو ابر قدرت روس و انگلیس به‌خوبی آگاه بود.

پس از امیر شیرعلی خان، امیر عبدالرحمن خان علی‌رغم آن که سیاست خارجی را در ابتدا به انگلیسی‌ها واگذار نمود، در سال‌های پایانی حیاتش، سعی کرد زمام سیاست خارجی را به‌دست

بگیرد و تا اندازه‌ای روی خود را به سمت روس‌ها بچرخاند. به روایت «لودویک آدمک»، «عبدالرحمن خان که با بریتانیا موافقه مستقیم داشت، به علت مصونیت و در امان ماندنش از شر روس بود. برای آن‌که زمام‌داران افغانستان از حمله همسایه شمالی مصون بماند، هم‌چون رابطه‌ای را با بریتانیا برقرار نمود. اما زمانی که احساس آرامش و مصونیت کرد، متوجه آن شد تا علائق و رابطه یک‌جانبه خود را از بریتانیا قطع کند.» (آدمک، ۱۳۹۲: ۴۵۹) می‌توان گفت امیر عبدالرحمن سیاست خارجی مسالمت‌آمیز امیر شیرعلی خان را تبدیل به سیاست خارجی توازن در میان انگلیس و روس نمود. این سیاست توسط فرزندش امیر حبیب‌الله نیز ادامه یافت. در دورهٔ چهل سالهٔ حکومت پدر و پسر، افغانستان در عین آن‌که از ثبات نسبی در داخل برخوردار بود، در روابط بین‌الملل به کشوری عزلت‌نشین و انزواطلب تبدیل شد. این سیاست در حقیقت هزینه‌ای بود که افغانستان در قبال جنگ‌های افغان-انگلیس و حایل شدن در بازی قدرت روس-انگلیس می‌پرداخت (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۴۸۲).

اصل بی‌طرفی اصل ریشه‌داری است که از گذشته‌های دور در روابط قطب‌های قدرت میان امپراتوری‌ها وجود داشته است. معمول چنین بوده که قلمروهای سیاسی کوچک برای حفظ موجودیت خود در منازعهٔ قدرت‌های بزرگ جانب احتیاط را گرفته و از ورود به منازعه پرهیز نموده و خود را اصطلاحاً بی‌طرف می‌خواندند. با شروع جنگ جهانی اول، انگلیس که کماکان نفوذ بسیاری بر حکومت امیر حبیب‌الله خان داشت، نگران از دست رفتن موقعیت خویش در منطقهٔ شبه‌قاره بود. انگلیسی‌ها این نگرانی را داشتند که با ورود عثمانی به جنگ جهانی اول، احساسات دینی افغانان بار دیگر غلیان کند و شرایط غیرمنتظره‌ای پدید آورد؛ لهذا «انگلیس از امیر افغانستان خواست که مطابق تعهدات طرفین، در جنگ بی‌طرف بماند. امیر حبیب‌الله خان در جواب فوری خود اظهار داشت که او به معاهدهٔ خود استوار می‌ماند و تمایل خود را در بی‌طرف ماندن در جنگ اعلام کرد.» (فرهنگ، ج ۲، ۱۳۷۴: ۴۶۳)

در ادبیات روابط بین‌الملل، بی‌طرفی دو نوع است؛ مثبت و منفی. بی‌گمان با توجه به جایگاه ضعیف افغانستان در عرصهٔ روابط بین‌الملل، سیاست خارجی امیر حبیب‌الله مبتنی بر نوع دوم بود. با به قدرت رسیدن امان‌الله و آغاز جنگی که به استقلال از انگلیس انجامید، سیاست خارجی شاه نوگرای افغانستان به سوی بی‌طرفی مثبت میل نمود؛ لهذا به لطف اعتباری که از قبل استقلال به دست آمده بود، «پس از جنگ دوم جهانی، هنگامی که آمریکا و شوروی می‌کوشیدند

غیرمتعهدها را به گرد خود جمع کنند، افغانستان در رده نیروهای بی طرف قرار گرفت و بر سر لوحه سیاست خارجی خود بی طرفی مثبت نوشت؛ این سیاست در واقع، سیاست دیرینه افغانستان است.» (آدمک، ۱۳۸۳: ۲۱۳) می توان گفت که مأموریت اصلی امان الله آن بود که سیاست خارجی را به رنگ استقلال درآورد و جهت استراتژی افغانستان را از انزواطلبی منفعل و بی طرفی منفی به سمت بی طرفی مثبت و فعال تغییر دهد؛ چنان که «آنتونی هیمن» نیز معتقد است: «میراث پایدار دوره پر آشوب امان الله عبارت بود از شکسته شدن انزوای افغانستان و رابطه برقرار کردن با بسیاری از کشورهای اروپایی که پس از مسافرت ۲۸-۱۹۲۷ امیر جامه عمل پوشید.» (هیمن، ۱۳۶۴: ۵۵)

راهبرد بی طرفی مثبت که شاه امان الله آن را بنا نهاده بود، با روی کار آمدن محمدنادرشاه (۱۹۲۹) در خطر قرار گرفت. اعلام پادشاهی محمدنادر در سپهر حمایت انگلیسی ها، به باور بسیاری، در خلاف جهت استقلال افغانستان بود؛ اما محمدنادر و برادران با توسعه روابط دیپلماتیک با کشورهای بزرگ اروپایی و کشورهای آسیایی به ویژه کشورهای منطقه، مانند هندوستان، ترکیه و ایران، از اتکای شان به انگلیس به نحو محسوسی کاستند. ایشان کار چندان سختی در جهت گیری سیاست خارجی دولت خویش نداشتند. نادر اصل بی طرفی مثبت را به عنوان خط مشی راستین دولت خویش اعلام نمود و در افتتاحیه اجلاس لویه جرگه قانون اساسی (۱۹۳۱)، گفت: «در باورم بهترین و مفیدترین سیاست آن است که انسان برای افغانستان، سیاست بی طرفی را در نظر بگیرد. افغانستان همیشه باید سرگرم روابط خوب با همسایگان خود باشد. هم چنین با همه قدرت های دوست که مغایرتی با منافع ملی کشور ندارند.» (گریگوریان، ۱۳۸۸: ۳۹۵)

از نظر محمدنادر، اصل بی طرفی با اصل توازن میان دو ابرقدرت قابل جمع بود. در ابتدای پادشاهی محمدنادر، انگلیس به دلیل سابقه استعماری اش و شوروی به عنوان همسایه شمالی افغانستان، انتظارات زیادی از افغانستان داشتند؛ بنابراین، رقابت این دو قدرت بزرگ، اصل بی طرفی را زیر فشار می گذاشت. محمدنادرشاه تلاش کرد با بازگشت به سیاست توازن دوران امیر عبدالرحمن و امیر حبیب الله خان، اصل بی طرفی را از بی معنا شدن نجات دهد. بدین منظور، «نادرشاه سعی کرد بین انگلستان و روسیه موازنه را مراعات نماید؛ لذا به تقسیم امتیازات بین شوروی و انگلیس پرداخت و هر امتیازی که به انگلیس می داد، حتی المقدور مشابه آن را در اختیار روسیه قرار می داد.» (علی آبادی، ۱۳۷۳: ۱۴۶) نویسنده کتاب «سقوط افغانستان» معتقد

است که سیاست توازن از دورهٔ عبدالرحمن خان بدین سو به انحای مختلف در سیاست خارجی افغانستان وجود داشته و این سیاست با اصول بی طرفی مثبت و منفی و انزوای بی طرفی فعال و منفعل قابل جمع است (غوٹ، ۱۳۷۸: ۶۷).

پس از مرگ محمدنادرشاه، برادران وی نیز در زیر لوای سلطنت فرزندانش محمدظاهر، از اصل بی طرفی فراتر نرفتند. برادران وی، محمدهاشم خان و شاه محمود خان به عنوان صدراعظم در روابط دیپلماتیک احتیاط لازم را به خرج داده و چنان با کشوری نزدیک نمی شدند که حسادت و رنجش کشور دیگری را برانگیزد؛ به ویژه این که وقوع جنگ جهانی دوم، شرایط بی طرفی را برای افغانستان بسیار سخت می نمود؛ چه آن که به نقل لودویک آدمک، «همدردی از حد زیادی با آلمان در افغانستان موجود بود؛ بنابراین، حکومت افغانستان رویهٔ بی طرفی را پیش گرفت و یک طرزالعمل ذهنیت درست و سالم را پیشه نمود. حتی مشاهده می کرد که آلمانی ها جنگ را باخته بودند؛ ولی بازهم از همدردی و پشتیبانی خودداری نمی کرد.» (آدمک، ۱۳۸۴: ۳۹۰) صدراعظم محمدهاشم خان برای تعیین تکلیف موضع افغانستان در قبال جنگ، لویه جرگه ای در سال ۱۹۴۲ دایر نمود و در آن فیصله شد که سیاست بی طرفی افغانستان باید ادامه پیدا کند (دریچ، ۱۳۷۹: ۲۵۸). سیاست بی طرفی افغانستان را از گردنهٔ جنگ اول و دوم به سلامت عبور داد و در همین چهارچوب افغانستان به عنوان یکی از کشورهای پیشگام، عضویت جامعهٔ ملل را در ۱۹۳۴ و سازمان ملل متحد را در ۱۹۴۶ به دست آورد.

با به صدارت رسیدن شاه محمود خان (۱۹۴۶) و اعلام فضای باز سیاسی، اصل بی طرفی در سیاست خارجی دست نخورده باقی ماند؛ اما محتوای آن تغییر کرد. «در حکومت شاه محمود خان، گرچه ابتدا سیاست خارجی بر مبنای اتکای به دولت انگلیس و دوری از اتحاد شوروی مبتنی بود؛ اما بعد از پایان جنگ دوم جهانی و تغییر اوضاع دنیا، سیاست داخلی و خارجی کشور افغانستان نیز دست خوش تغییر و تحول جدی گردید. سیاست جدید دولت زیر نقاب بی طرفی قرار گرفت که در عین حال توسعهٔ روابط بیش تر با ایالات متحدهٔ آمریکا و اتحاد شوروی مدنظر بود؛ زیرا با فروپاشی قدرت بزرگ استعماری انگلیس بعد از جنگ دوم جهانی، جای آن را دو قدرت جهانی، شوروی و آمریکا، گرفتند.» (جويا، ۱۳۸۹: ۲۷۶)

ادامهٔ سیاست بی طرفی افغانستان در دوره های صدراعظمی محمدداود، دههٔ دموکراسی و جمهوریت چنان بود که در برداشت نخست چنین می نمود که افغانستان به اصل بی طرفی (مثبت

یا منفی) تعهد ابدی داده است؛ کما این که آنتونی هیمن معتقد است در دهه‌های میانی قرن بیستم، «سیاست‌مداران افغان یک عبارت فارسی را برای بیان نظرات خود در جنبش غیرمتعهد به کار می‌گیرند و آن کلمه فارسی بی‌طرفی است؛ یعنی معتقد بودند که باید این کشور بی‌طرف بماند و تابع سیاست هیچ‌کدام از ابرقدرت‌ها نگردد. این عمل افغان‌ها زیرکانه بود و سیاست بی‌طرفی افغانستان مورد تجلیل قرار گرفت؛ اما البته معلوم بود که به دشواری می‌تواند به این کار ادامه دهد.» (هیمن، ۱۳۶۴: ۶۴-۶۵) جهت‌گیری بی‌طرفی نمود خود را در تأسیس جنبش عدم تعهد نشان داد. افغانستان در دورهٔ صدارت محمداود، نقش فعالی در این جنبش داشت و به دلیل پیشگامی در استقلال، مورد احترام دیگر کشورهای عضو جنبش قرار گرفت (رسولی، ۱۳۸۴: ۱۶۸).

محمداود در دورهٔ جمهوریت، عیار بی‌طرفی مثبت را افزایش داد. در دورهٔ پنج‌سالهٔ جمهوری، افغانستان سیاست خارجی بی‌طرف اما فعالی را در پیش گرفت. داود سودای تبدیل نمودن افغانستان به کشوری مدرن را در سر داشت که این هدف از نظر داود در سیاست بی‌طرفی منفعل، دست‌یافتنی نبود. به همین منظور، او دستگاه دیپلماسی افغانستان را جان تازه‌ای بخشید و با مسافرت متوالی به کشورهای دور و نزدیک، سعی داشت پای سرمایه‌های شرقی و غربی را به افغانستان باز کند. داود به‌خوبی آگاه بود که با وجود چالشی به نام پشتونستان، دیپلماسی او در مسیر ناهموار حرکت خواهد کرد. نویسندهٔ کتاب «سقوط افغانستان» معتقد است که داود تصمیم گرفت موضوع پشتونستان را که همانند استخوانی در گلو گیر کرده بود، در مذاکره با ذوالفقار علی بوتو، صدراعظم پاکستان، برای همیشه یکسره کند و در برابر دریافت ضمانت‌هایی از پاکستان، خط دیورند را به رسمیت بشناسد (غوث، ۱۹۸۸: ۱۳۴).

پس از داود، مسیری را که او گشوده بود، توسط رهبران مارکسیستی افغانستان مسدود شد. رژیم خلقی تره‌کی اصول سیاست خارجی‌اش را بر محور همکاری‌های بین‌المللی، همزیستی مسالمت‌آمیز و عدم انسلاک قرار داد (قوانین اساسی افغانستان، ۱۳۷۴: ۲۱۵). نورمحمد تره‌کی در واپسین روزهای حیاتش در اجلاس کشورهای غیرمتعهد در کوبا شرکت کرد؛ اما طنز موضوع این‌جا است که در راه بازگشت از کوبا، در مسکو توقف نمود و به دیدار برژنف شتافت و در آن‌جا توافق به‌عمل آمد که پس از بازگشت به کابل، کار حفیظ‌الله امین را یکسره کند (کاروال، ۱۳۸۴: ۸۷). جالب‌تر این‌که پس از تره‌کی، ببرک کارمل نیز در نخستین بیانیه‌ای پس از به‌دست‌گیری قدرت گفت: «افغانستان انقلابی از سیاست خارجی صلح‌جویانه و از سیاست

بی‌طرفی مثبت و فعال پیروی خواهد کرد و بر مبنای اصل سیاست صلح و دوستی ملل، با تمام ملل و دول جهان روابط دوستی خود را در درجه اول با کشورهای هم‌جوار خود، بسط و توسعه خواهد داد و سوء تفاهمات را رفع خواهد کرد.» (خسروشاهی، ۱۳۷۰: ۱۷۰) اصل بی‌طرفی در حالی بر زبان رهبران پرچمی جاری بود که ده‌هزار سرباز شوروی در افغانستان حضور داشتند و افغانستان تبدیل به میدان جنگ نیابتی بلوک‌های شرق و غرب شده بود. فروپاشی شوروی از درون و پس از آن سقوط رژیم مارکسیستی در ۱۹۹۲، افغانستان را تا ۲۰۰۱، در محاق جنگ‌های فرسایشی فرو برد و تا پایان امارت اسلامی طالبان (۲۰۰۱)، نه تنها از استراتژی بی‌طرفی بلکه از مفهوم سیاست خارجی نام و نشانی باقی نماند.

نتیجه‌گیری

از آنچه گذشت، می‌توان به‌دست آورد که سیاست خارجی در افغانستان امری متأخر از سیاست‌ورزی در این کشور است. سیاست خارجی اصطلاحی مربوط به روابط بین‌الملل در دنیای مدرن است؛ اما سیاست‌ورزی از گذشته‌های دور در هرکجا که نهادی مقتدر پدید آمده باشد، وجود داشته است. اگر تأسیس نخستین دولتی افغانی را به رهبری احمدشاه ابدالی، سرآغاز تاریخ معاصر افغانستان قرار دهیم، باید گفت که حداقل برای یک قرن، افغانستان فاقد سیاست خارجی بوده است. محدود بودن روابط بین‌الملل میان قدرت‌های بزرگ اروپایی از یک‌سو، عدم شکل‌گیری دولت‌های ملی در جهان سوم از سوی دیگر و اقتدار بی‌چون و چرای قدرت‌های بزرگ بر امور مناطق تحت‌الحمايه از سوی سوم، عوامل اصلی عدم وصول واحدهای سیاسی نوپا مانند افغانستان به عرصه سیاست خارجی به‌شمار می‌آیند.

در افغانستان به مانند هر دولت-کشور دیگری در عرصه بین‌الملل، سیاست خارجی روند رو به رشدی را پیموده است. همان‌گونه که گذشت، نخستین سنگ‌بنای سیاست خارجی افغانستان در دهه‌های پایانی قرن بیستم و در عهد امیر شیرعلی خان نهاده شد. این در شرایطی بود که به‌دلیل ورود روسیه به عرصه رقابت با انگلیس، قیومیت تاریخی انگلیس بر افغانستان تضعیف شد و موجب شد امرای افغانستان پس از تحکیم پایه‌های حکومت در داخل، مناسبات خارجی افغانستان را از انحصار دو قدرت بزرگ روس و انگلیس فراتر ببرند. پس از کسب استقلال و دورشدن سایه انگلیس از سر افغانستان، هرچند رژیم مارکسیستی شوروی سعی بلغی نمود تا

بی‌طرفی مثبت و فعال پیروی خواهد کرد و بر مبنای اصل سیاست صلح و دوستی ملل، با تمام ملل و دول جهان روابط دوستی خود را در درجه اول با کشورهای هم‌جوار خود، بسط و توسعه خواهد داد و سوء تفاهمات را رفع خواهد کرد.» (خسروشاهی، ۱۳۷۰: ۱۷۰) اصل بی‌طرفی در حالی بر زبان رهبران پرچمی جاری بود که ده‌ها هزار سرباز شوروی در افغانستان حضور داشتند و افغانستان تبدیل به میدان جنگ نیابتی بلوک‌های شرق و غرب شده بود. فروپاشی شوروی از درون و پس از آن سقوط رژیم مارکسیستی در ۱۹۹۲، افغانستان را تا ۲۰۰۱، در محاق جنگ‌های فرسایشی فرو برد و تا پایان امارت اسلامی طالبان (۲۰۰۱)، نه تنها از استراتژی بی‌طرفی بلکه از مفهوم سیاست خارجی نام و نشانی باقی نماند.

نتیجه‌گیری

از آنچه گذشت، می‌توان به‌دست آورد که سیاست خارجی در افغانستان امری متأخر از سیاست‌ورزی در این کشور است. سیاست خارجی اصطلاحی مربوط به روابط بین‌الملل در دنیای مدرن است؛ اما سیاست‌ورزی از گذشته‌های دور در هرکجا که نهادی مقتدر پدید آمده باشد، وجود داشته است. اگر تأسیس نخستین دولتی افغانی را به رهبری احمدشاه ابدالی، سرآغاز تاریخ معاصر افغانستان قرار دهیم، باید گفت که حداقل برای یک قرن، افغانستان فاقد سیاست خارجی بوده است. محدود بودن روابط بین‌الملل میان قدرت‌های بزرگ اروپایی از یک‌سو، عدم شکل‌گیری دولت‌های ملی در جهان سوم از سوی دیگر و اقتدار بی‌چون و چرای قدرت‌های بزرگ بر امور مناطق تحت‌الحمايه از سوی سوم، عوامل اصلی عدم وصول واحدهای سیاسی نوپا مانند افغانستان به عرصه سیاست خارجی به‌شمار می‌آیند.

در افغانستان به مانند هر دولت-کشور دیگری در عرصه بین‌الملل، سیاست خارجی روند رو به رشدی را پیموده است. همان‌گونه که گذشت، نخستین سنگ‌بنای سیاست خارجی افغانستان در دهه‌های پایانی قرن بیستم و در عهد امیر شیرعلی خان نهاده شد. این در شرایطی بود که به‌دلیل ورود روسیه به عرصه رقابت با انگلیس، قیمومیت تاریخی انگلیس بر افغانستان تضعیف شد و موجب شد امرای افغانستان پس از تحکیم پایه‌های حکومت در داخل، مناسبات خارجی افغانستان را از انحصار دو قدرت بزرگ روس و انگلیس فراتر ببرند. پس از کسب استقلال و دورشدن سایه انگلیس از سر افغانستان، هرچند رژیم مارکسیستی شوروی سعی بلغی نمود تا

خلاً موجود را پر کند؛ اما با این وجود، دیپلماسی افغانستان به یکباره در سطوح مختلف رشد کرد و می‌توان گفت سیاست خارجی افغانستان سر و شکل کامل‌تری پیدا نمود. در دوره‌های بعد نیز تا پایان قرن بیستم با افزوده شدن کشورهای جدید به میدان بازی‌های در سطوح مختلف روابط بین‌الملل، روابط دیپلماتیک افغانستان با کشورهای دور و نزدیک در پنج قاره جهان برقرار شد. این را نیز باید افزود که سیاست خارجی افغانستان به شدت در این مدت تحت تأثیر سیاست داخلی قرار داشته است؛ به نحوی که با جابه‌جایی قدرت و روی کارآمدن رژیم‌های سیاسی از عهد شیرعلی خان تا پایان قرن بیستم، رژیم‌های حاکم، سیاست‌های مختلف و بعضاً متضاد را در دیپلماسی در پیش گرفتند.

در رابطه با استراتژی‌های سیاست خارجی نیز می‌توان گفت که سیاست خارجی افغانستان هیچ‌گاه در روابط بین‌الملل چهره‌ی فعالی از خود نشان نداده است. به دلیل محذوریت‌های فراوانی که دولت‌های افغانستان با آن روبه‌رو بودند، استراتژی سیاست خارجی عمدتاً میان انزوای و بی‌طرفی منفی و مثبت در نوسان بوده است. شاید بتوان در تاریخ سیاست خارجی افغانستان از دوره سلطنت ده‌ساله شاه امان‌الله و دوره پنج‌ساله ریاست جمهوری محمد داودخان به‌عنوان فعال‌ترین دوره در عرصه سیاست خارجی نام برد. به‌عنوان نکته پایانی باید تأکید نمود که میان سیاست خارجی و سیاست داخلی افغانستان معاصر هیچ‌گاه توازن و سنخیت روشنی برقرار نبوده است. در حالی که در عرصه داخلی، رژیم‌های حاکم انقلابی و مقتدرانه عمل نموده‌اند، در عرصه سیاست خارجی به شدت محافظه‌کارانه و دست به عصا قدم زده‌اند.

منابع

۱. آدمک، لودویک (۱۳۸۳)، تاریخ روابط سیاسی افغانستان (از زمان امیر عبدالرحمن تا استقلال)، ترجمه علی محمد زهما، کابل، نشر پاییز.
۲. آدمک، لودویک (۱۳۸۴)، روابط سیاسی افغانستان در نیمه نخست قرن بیستم، ترجمه محمدفاضل صاحب‌زاده، کابل، نشر پاییز.
۳. آدمک، لودویک (۱۳۹۲)، روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیستم، ترجمه محمدفاضل صاحب‌زاده، کابل، نشر سعید.
۴. آرنی، جرج (۱۳۷۷ش)، افغانستان گذرگاه کشورگشایان، ترجمه محمدیوسف علمی و حبیب‌الرحمن هاله، پیشاور، نشر میوند.

۵. آقابخش، علی و مینو افشاری‌راد (۱۳۸۳)، فرهنگ علوم سیاسی، تهران، نشر چاپار.
۶. استیل، جان‌تان (۱۳۶۷)، سیاست خارجی شوروی در دوران برژنف، آندره‌پف و چرننکو، ترجمه سعید میرزایی ینگجه و بهمن آقایی، تهران، انتشارات اطلاعات.
۷. انصاری، بشیراحمد (۱۳۸۳)، «ما و آمریکا از نخستین تماس تا نخستین پایگاه»، همشهری دیپلماتیک، ش ۱۸.
۸. پاولدا، لیون و لیلیا پاولدا (۲۰۰۶)، کشور شاهی افغانستان و ایالات متحده، ترجمه غلام‌صفر پنجشیری، کابل، مرکز مطالعات استراتژیک وزارت خارجه.
۹. ترنیزد، پیوکارلو (۱۳۸۳)، رقابت‌های روس و انگلیس، ترجمه عباس آذرین، کابل، نشر میوند.
۱۰. تیخائف، یوری (۱۳۹۰)، نبرد افغانی استالین، ترجمه عزیز آریانفر، کابل، نشر میوند.
۱۱. جویا، محمدمقصود (۱۳۸۹)، «توسعه روابط سیاسی افغانستان و شوروی در دوره زمامداری محمدظاهر شاه»، در کتاب: تحولات منطقه‌ای افغانستان، به کوشش حسین احمدی، تهران، مؤسسه مطالعات تاریخ معاصر ایران.
۱۲. خسروشاهی، سیده‌ادی (۱۳۷۰ش)، نهضت‌های اسلامی افغانستان، تهران، دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
۱۳. دریح، امین‌الله (۱۳۷۹)، افغانستان در قرن بیستم، کابل، نشر دانش.
۱۴. رسولی، جعفر (۱۳۸۴)، رابطه سیاست خارجی و توسعه‌نیافتگی افغانستان، کابل، نشر میوند.
۱۵. رشتیا، سیدقاسم (۱۳۳۶)، افغانستان در قرن نوزدهم، کابل، انجمن تاریخ افغانستان.
۱۶. علی‌آبادی، علی‌رضا (۱۳۷۳)، افغانستان، تهران، انتشارات وزارت امور خارجه.
۱۷. غبار، غلام‌محمد (۱۳۶۴)، افغانستان در مسیر تاریخ، تهران، چاپخانه جمهوری.
۱۸. غبار، غلام‌محمد (۱۳۸۶)، جغرافیای تاریخی افغانستان، کابل، نشر میوند.
۱۹. غوث، عبدالصمد (۱۳۷۸)، سقوط افغانستان، ترجمه محمدیونس طغیان، بی‌نا.
۲۰. غوث، عبدالصمد (۱۹۸۸)، سقوط افغانستان، آمریکا، پرگمن براسیز.
۲۱. فرزنان، احمدشاه (۱۳۸۲)، افغانستان از داود تا صعود مسعود، مشهد، مؤلف.
۲۲. فرهنگ، میرمحمدصدیق (۱۳۷۴)، افغانستان در پنج قرن اخیر، قم، انتشارات وفایی.
۲۳. قوانین اساسی افغانستان (۱۳۷۴)، قم، کانون نویسندگان افغانستان.
۲۴. کاتب هزاره، فیض‌محمد (۱۳۷۲)، سراج‌التواریخ، قم، صحافی احسانی.
۲۵. کاروال، میرصاحب (۱۳۸۴)، درس‌های تلخ و عبرت‌انگیز افغانستان، کابل، نشر میوند.
۲۶. کالیولین، راستم (۱۳۷۵)، سیا در آسیا (عملیات پنهان علیه هندوستان و افغانستان)، ترجمه دانشکده اطلاعات، تهران، نشر بینش.
۲۷. کلیفورد، مری لوئیس (۱۳۷۱)، سرزمین و مردم افغانستان، ترجمه مرتضی اسعدی، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
۲۸. گریگوریان، وارتان (۱۳۸۸)، ظهور افغانستان نوین، ترجمه علی‌عالمی کرمانی، تهران، انتشارات عرفان.
۲۹. محمود، محمود (۱۳۷۸)، تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، تهران، انتشارات اقبال.
۳۰. نهرو، جواهر لعل (۱۳۹۲)، نگاهی به تاریخ جهان، ترجمه محمود تفضلی، تهران، انتشارات امیرکبیر.
۳۱. وره‌رام، غلامرضا (۱۳۶۴)، «کمپانی انگلیسی هند شرقی در ایران»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی مشهد، س ۱۸، ش ۳.
۳۲. همین، آنتونی (۱۳۶۴)، افغانستان زیر سلطه شوروی، ترجمه اسدالله طاهری، تهران، نشر شباویز.